

پاسخ به اشکال لزوم وجود اشیاء خارجی در ذهن در باب وجود ذهنی (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الجوابُ إِنَّ القضاياَ الَّتِي حُكِمَ فِيهَا عَلَى الْأَشْيَاءِ الْمَمْتَنَعَةِ الوجودَ حملياتٌ غَيْرُ بَتِيَّةٍ^۱

محصل جوابی که مرحوم آخوند در آنجا نسبت

به اشکال سادس می دهند که در اذهان ما ممتنعاتی

تصور می شود مانند **شریک الباری ممتنع**، خب

تصور شریک الباری با فرض امتناع چطور ممکن

است؟! حالا اگر صرف تصور باشد مطلبی نیست

ولی بنا بر عقیده شما، جناب شریک الباری وجود هم

پیدا می کند؛ وجود ذهنی هم پیدا می کند. حالا بنا بر

مبنای ما وجود ذهنی آن بدتر از وجود خارجی آن

است، این را چه باید کرد؟!

شریک الباری های متعدد!

این شریک الباری هایی که ما در ذهن داریم، به به!

رئیس جمهور یک شریک الباری! زن یک

شریک الباری! فرزند یک شریک الباری!

تلمیذ: داماد!

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۲.

استاد: داماد! شما هم شریک‌الباری پیدا کردید!
مدیر اداره یک شریک‌الباری! رئیس اداره یک
شریک‌الباری! مرید یک شریک‌الباری! شریک‌الباری
هستند دیگر، نیستند؟! هستند، هیچ حرفی هم در آن
نیست. شریک‌الباری‌های متعدّد! بله! خلاصه
شریک‌الباری‌های بسیار قوی و تنومند و قدرتمند که
می‌آیند و دل را تسخیر می‌کنند؛ نه‌اینکه فقط وجود
پیدا می‌کنند بلکه دل را تسخیر می‌کنند و جای نفس
کشیدن باقی نمی‌گذارند.

یک وقتی خدمت مرحوم آقای حداد - رضوان
الله تعالی علیه - بودیم ایشان حکایت از شخصی
داشتند که آمده بود و حال خوبی پیدا کرده بود و بعد
از مدتی آمده بودند زیر پایش را زده بودند و رفته
بود و دیگر چیز شده بود. ایشان به مرحوم آقا
می‌فرمودند: چطور می‌شود اینها می‌آیند و آن‌چنان
در کثرات و در دنیا وارد می‌شوند که دیگر توان -
عبارت ایشان این بود - نفس کشیدن برایشان باقی
نمی‌ماند! یعنی آن‌چنان در دنیا، بده‌وبستان‌ها،
سیاست‌ها، گرفتاری‌ها، رفیق و رفیق‌بازی‌ها،
شریک‌ها و این مسائل می‌روند که دیگر نا ندارند

بیرون بیایند. اگر شخصی بیاید با اینها دو کلمه صحبت کند یک تکانی می‌خورند اما همین! ولی اصلاً نمی‌تواند خودش را بیرون بیاورد. یعنی آن‌چنان خودش را گرفتار کرده که نمی‌تواند.

لزوم حفظ حرّیت انسان در تمام احوال

چقدر انسان باید از اول مراقب باشد که به اینجا نرسد و از اول آزاد باشد. با مردم و با افراد هست و با اشیاء برخورد دارد ولی در تمام احوال آزاد است. هر وقت بخواهد می‌تواند تصمیم بگیرد. هر وقت بخواهد می‌تواند رها کند. هر وقت بخواهد می‌تواند، اختیار دارد مبسوطُ الید است و دستش باز است. نه اینکه وقتی گفتند: این کار را بکن، بگوید: آه! چرا دیر گفתי؟! حالا می‌شود، حالا نمی‌شود. حالا این را چه کار کنم؟! حالا آن را چه کار کنم؟! قضیه را باخته است. معطلی ندارد که! همیشه انسان باید طوری باشد به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -: ساک به دست، وقتی به او می‌گویند که برو، فقط در را باز کند و راه بیفتد، برود!

طریقهٔ ورود سلمان به مدائن برای حاکمیت

سلمان وقتی که حاکم مدائن شد همین‌طور بود؛

یک چمدان داشت، حالا چمدان نه، یک توبره داشت و سوار خرش شد و آمد. استاندار بود، جناب استاندار! استاندار عراق بود؛ مدائن یعنی عراق، کثیری از نواحی ایران هم جزو مدائن بود یعنی بعد از کرمانشاه، سر پل ذهاب و اینها همه در آن زمان جزو مدائن به حساب می آمد. نقل می کنند که وقتی وارد شد یک چوب دستی داشت و یک انبان نان و یک توبره که لباس هایش را در آن گذاشته بود، با خرش می راند و می آمد! به مدائن رسید دید مردم جمع شدند و گفتند که هنوز سلمان نیامده است؟! گفتند که از سلمان چه خبر داری؟! گفت که با سلمان چه کار دارید؟! گفتند که حاکم مدائن است. گفت: حالا چه کارش دارید؟! گفتند که به استقبالش آمدیم. گفت: من سلمانم، من حاکم! گفتند: تویی؟! گفت که بله منم. واقعاً عجیب است دیگر!

ذکر اسامی جمعی از دست پرورده های امیرالمؤمنین

اینها دست پرورده های امیرالمؤمنین هستند ها! می بینید امیرالمؤمنین چه می کند؟! چطوری دست پرورده درست می کند؟! سلمانش چطوری است! مالک اشترش چطوری است! قیس بن سعد

بن عبادہ اش چطوری است! محمد بن ابی بکرش
چطوری است! عثمان بن حنیفش چطوری است!
طرف می رود سر یک سفره مفصل می نشیند،
حضرت می گوید که جاسوس هایم خبر دادند که
رفته ای سر یک سفره کذا نشسته ای! قضیه این طوری
است و تو باید نگاه به امام [خودت] بکنی؛ «**ألا و
إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ
عِلْمِهِ**»^۱.

اینها همه دست پرورده های امیرالمؤمنین هستند.
آن وقت این سلمانی که این طوری بیاید و این طوری
استانداری را قبول کند، معلوم است آن مملکت و
رعایای آن هم چطوری هستند و چه وضعی دارند و
از چه امنیتی برخوردار هستند. آن شب اول که شد،
گفت که بروید به همه بگویید که درب های دگانتان
را باز بگذارید و نبندید. دزدها خوشحال شدند که
سلمان گفته است همه دکان ها را شب باز بگذارید.
یکی را صدا کرد گفت: بیا جلو. گفت که به فلان

^۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۷.

ترجمه: «هان! هر پیروی را پیشوایی است که به او اقتدا می کند و از نور
دانشش پرتو می گیرد.» (محقق)

محلّه می‌روی، چندتا سگ آنجا هستند، یک سگِ گردن‌کلفت سیاه آنجاست که رئیسشان است در گوشش می‌گویی که سلمان گفته است: امشب حراست شهر به‌عهدهٔ شماست. این شخص می‌رود می‌بیند سگ‌ها در فلان محلّه در کنار جیفه و مرداری نشسته‌اند و یک سگ گردن‌کلفتی هم هست. در گوشش می‌گویند که سلمان گفته امشب حراست با توست. دزدها شب برای غارت به بیرون ریختند. صبح مردم رفتند دیدند جنازه افتاده است. البته کشته نبودند، همین‌طور زخمی وسط بازار افتاده بودند. هیچ! تمام شد! ^۱ خب این برنامهٔ جناب سلمان بود. قضیهٔ حکومت اسلامی این است؛ مسئلهٔ حکومت اسلامی و حکومت علوی این است! علی‌کلّ حال دیگر رفقا بهتر می‌دانند!

خلاصه ما شریک‌الباری خیلی داریم. در وجود خودمان شریک‌الباری زیاد داریم.

مرحوم آخوند جوابی که دارند از این قضیه می‌دهند، می‌گویند که بله، درست است ما

^۱ . الفضائل، ابن‌شاذان، ص ۸۶؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۶۶؛ أنوار النعمانية، ج ۱، ص ۴۳.

شریک‌الباری را تصور می‌کنیم. اجتماع نقیضین را تصور می‌کنیم و بر اینها حکم هم می‌کنیم که شریک‌الباری و اجتماع نقیضین ممتنع است ولی فرق است بین حکم کردن بر اینکه اجتماع نقیضین ممتنع است و فرق است بین خود نقیضین و اجتماع نقیضین، اینها دو مسئله است؛ یک وقت ما حکم می‌کنیم که اجتماع نقیضین ممتنع است ولی یک وقتی خود نقیضین ممتنع هستند. آن که حکم بر اوست اشکالی ندارد و ظرفش ذهن است و ذهن می‌آید ممتنع را تصور می‌کند، نقیضین را تصور می‌کند، شریک‌الباری را تصور می‌کند، جوهرِ فردِ غیرِ مرکب را تصور می‌کند و تمام اینها را تصور می‌کند و برای او حکم به امتناع می‌آورد؛ **الجوهرُ الفرد ممتنع‌الوجود، شریک‌الباری ممتنع‌الوجود.** یا واجب‌الوجود را تصور می‌کند؛ **واجب‌الوجود تشخصُهُ عینُ ذاتِهِ، ماهیَّتُهُ هوئیَّتُهُ و إنَّیَّتُهُ الآن** که واجب‌الوجود در ذهن آمد، حکم بر اینکه واجب‌الوجود تشخّصش عینیت اوست با اینکه **إنَّیَّت** او عین عینیت و هویت اوست فرق می‌کند؛ اینکه

عینیت او با تشخص او واحد است، این به ذات واجب‌الوجود برمی‌گردد که وجود خارجی دارد. اینکه به‌عنوان یک قضیهٔ تصدیقه حکم می‌کنیم بر اینکه ماهیت واجب‌الوجود عینِ اِنِیت و هویت اوست. ظرف این حکم در ذهن هست.

فرق قضیهٔ بَیّه و غیر بَیّه

بنابراین خود تصور اجتماع نقیضین و حکم امتناع بر اجتماع نقیضین به‌عنوان یک قضیهٔ غیر بَیّه، یعنی قضیه‌ای که فرض می‌شود موضوعش **لو تحقّق فی الخارج**، این غیر از قضایای بَیّه‌ای است که حکم روی موضوعی رفته که اینها مفروض الوجود هستند. نه‌اینکه عبارت از اینکه وجودش وجود خارجی است. نه! به عبارتی که موضوعش حکم نشده برایش که **لو تحقّق فی الخارج**. مثل **الإنسان أبيض**؛ خب این **الإنسان أبيض**، نه‌اینکه اگر انسانی در خارج باشد **أبيض** است. یعنی انسانی که موضوع برای این شیء است ممکن است بیاض باشد، ناطق است، حیوان است. یا **الحجرُ كذا، كلُّ عالمٍ كذا**؛ تمام این قضایایی که حکم روی موضوع به‌عنوان تمامیت رفته است، یعنی فردی از این موضوع ممکن

است در خارج محقق باشد و حکم روی آن موضوع
رفته به لحاظ اینکه دیگر از نقطه نظر حکم تمام است
و مشکلی ندارد.

فرق قضایای شرطیه و قضایای غیر بتّیه

قضایای غیر بتّیه به قضایایی می گویند که **لو**
فَرَضَ است، یعنی **لو فَرَضَ** این موضوع محقق
بشود، این حکم را دارد و این با قضایای شرطیه فرق
می کند؛ - مرحوم آخوند می فرمایند - در قضایای
شرطیه، موضوع مقید به وصف یا به قیدی است،
نه اینکه خود موضوع تنهایی مورد برای این حکم
قرار می گیرد. این قضیه شرطیه است؛ **الكاتبُ**
متحرّكُ الأصابع مادامَ كاتباً أو النّهارُ موجودٌ إن
كانت الشمسُ طالعةً. در قضیه شرطیه این موضوع
ما که وجود نهار است مشروط به یک امر دیگر است
که آن امر دیگر عبارت از طلوع شمس باشد. اما در
قضیه غیر بتّیه خود وجود موضوع مقدّر الوجود
است؛ یعنی ما وجود فعلی برای موضوع نداریم بلکه
وجود تقدیری داریم.

معنای امتناعیت اجتماع نقیضین

لذا وقتی که می گوییم: اجتماع نقیضین ممتنع

است، معنایش این است که اگر اجتماع نقیضین فرض بشود، حکم امتناع بر او می‌شود.

اشکالی که در اینجا شده و مرحوم حاجی سبزواری در اینجا به مطلب مرحوم آخوند کردند اشکال وارد و خوبی است متنها می‌شود، تأویل و تمهیدی برای این قضیه کرد. مرحوم حاجی در اینجا می‌فرمایند: شما که می‌گویید: قضایای بّیه آن قضایایی است که مقدّر الوجود است، اجتماع نقیضین که اصلاً در خارج وجود پیدا نمی‌کند پس چطور شما حکم به امتناع می‌کنید؟! یا اینکه شریک‌الباری در خارج اصلاً وجود پیدا نمی‌کند، مقدّر الوجود نیست بلکه ممتنع‌الوجود است چطور باهم جور درمی‌آید؟! شما از یک طرف می‌گویید که شریک‌الباری ممتنع‌الوجود است بعد می‌گویید که این جزو قضایای غیر بّیه است و در قضایای غیر بّیه باید حکم روی طبیعت به لحاظ فردش برود نه اینکه حکم روی طبیعت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** برود، بلکه اگر وجود پیدا کند به این شکل خواهد بود، مثل اینکه می‌گوییم: **الْأَنْسَانُ أَبِيضٌ**. این **الْأَنْسَانُ أَبِيضٌ** این نیست که ماهیت خود انسان ابیض است بلکه

یعنی اگر فرض بشود وجود انسان در خارج محقق بشود، این وجود در ضمن بیاضیت محقق می‌شود، در ضمن اصفراریت متحقق می‌شود و امثال ذلک. این وجود را وجود این می‌گویند.

ذکر بعضی از خصوصیات عالم

یا اینکه می‌گویند: **كُلُّ عَالَمٍ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ هَذِهِ**

الخصوصية. این معنایش این است که عالم اگر

فرض بشود در خارج پیدا بشود، این عالم باید این مسئله را داشته باشد، این صفات را داشته باشد، این خصوصیات را داشته باشد؛ باید حلم داشته باشد، باید صبر داشته باشد، تا یکی از او سؤال می‌کند فوری از کوره درنرود بگوید که برو پی کارت! عالم بایست که حلیم باشد و به هر مقداری که علم انسان بالا می‌رود حلم انسان هم به همان مقدار باید رشد کند. به هر مقدار که سواد انسان بیشتر می‌شود به همان مقدار تواضع انسان باید بیشتر بشود.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک روز

شعری را به من فرمودند؛ یک شعری بود من از روی کتاب سعدی گشتم پیدا نکردم، حالا رفقا بگردند پیدا کنند. مضمون شعر این است که همچو گل

باش، شعر سعدی این است که وقتی پا روی تو بگذارند و تو را در زیر پای خودشان قرار دهند، وقتی که گل شدی، آن گاه گُل از تو برمی آید. خیلی شعر قشنگ و لطیفی است! یعنی این گُلی که الان شما دارید می بینید جلوه گری می کند و همه را به سمت خودش جلب کرده است یک وقتی گِل بود. از اول گُل درنیامد از هوا. این گُل به این زیبایی گِل بود و مردم می آمدند پایشان را روی آن می گذاشتند. لِهَش می کردند آب دهان می انداختند و اعتنا نمی کردند و با نظر بی اعتنایی به آن نگاه می کردند. این بدبخت تمام این دوره ها را گذرانده است و تمام این مراحل را گذرانده است، حالا تبدیل به یک گُل شده و دارد جلوه نمایی می کند.

شما یک نگاه به پیغمبر می کنید، می گوید: به! نمی دانید که چه بر سر این پیغمبر آمده است! شما نگاه به یک ولیّ خدا می کنید خیال می کنید ملائکه بادش می زنند، نه بابا پدرش درآمده است. الان فرض کنید ما می گوئیم که به به به به! این چقدر خوب است، چقدر آدم بزرگی است و ...! نه آقا این طوری نیست که فرض کنید یک مالی به ارث

رسیده باشد و این طوری شده باشد! خدا می داند
مانند آن نخود و لوبیایی که شما در دیگ جوشان
بریزید، آن چنان این به پایین و بالا رفته و آمده که
لوبیا و نخود باهم عجین شدند! این بلا به سرش
آمده است! حالا شما می گوید که به به تاج ولایت بر
سرش گذاشته اند، به به خوشا به حالشان، خوشا به
حالشان، اینها دیگر مقرب هستند! اینها دیگر چنین
و چنان هستند. نه آقا قضیه این طور است. خب حالا
هر کسی می خواهد **بسم الله**، بفرماید. هست ولی
این طور هست؛ باید گل بود تا بعد به گل تبدیل شد.
آن گل که جلوه گری می کند و این جمال را به دست
آورده است از اینجا به دست آورده است.

معنای آیه ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا...﴾

یک آیه شریفه دارد بسیار عالی: ﴿فَإِنَّ مَعَ
أَلْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ أَلْعُسْرِ
يُسْرًا﴾^۱ هم زمان با عسر یسر هست. نمی گوید
که بعد از عسر یسر است. یسر معیت با عسر دارد؛

^۱ . سوره انشراح (۹۴) آیه ۵ و ۶.

«پس به درستی که همراه با عسر و سختی، یسر و آسانی است * به درستی که
همراه با سختی، آسانی است» (محقق)

یعنی در همان زمانی که عسری متوجه است انسان باید بداند در آن زمان در یسر هست.

یسر همراه با عسر یعنی شکوفایی و فعلیت استعدادها

یسر یعنی چه؟ شکوفایی، یعنی فعلیت این استعدادها. این معنا معنای یسر است؛ هر لحظه که بر انسان بگذرد، در آن لحظه انسان این احساس را می‌کند که در چه مرتبه‌ای قرار گرفته است.

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ دوباره ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ تأکید مجدد می‌کند که با هر عسری یک یسر و یک گشایشی هست؛ یعنی توأم هستند، اینها باهم عجین هستند، باهم ترکیب شدند. پس هرچه علم انسان بالا می‌رود باید حملش هم به همان مقدار بالا برود و تواضعش به همان مقدار باید پایین بیاید. چرا؟ چون بیشتر می‌فهمد و کسی که بیشتر می‌فهمد، مسئولیتش هم بیشتر است. کسی که نمی‌داند راحت است. تو که می‌دانی این توفیق و این علم از جای دیگر آمد، چرا به خودت می‌بندی؟! باید از ناحیه دیگر بدانی!

این قضیه می‌شود: قضیه غیر بتّیه، پس اشکال مرحوم سبزواری و مقررین نسبت به این قضیه

اشکال واردی است. مگر اینکه ما کلام مرحوم
آخوند را این‌طور توجیه کنیم: اینکه ایشان
می‌فرمایند در قضایای غیر بتّیه موضوع مقدّر الوجود
است، نه به معنای وجود خارجی بلکه به معنای
وجود فرضی است. شما همین‌که می‌گویید که
اجتماع نقیضین محال است، معلوم می‌شود وجودی
برای اجتماع نقیضین فرض کردید، نه اینکه وجود در
خارج محقّق شد. اگر فرض نمی‌کردید که حکم به
امتناع نمی‌کردید. اینکه حکم به امتناع می‌کنید معلوم
می‌شود که برای اجتماع نقیضین وجود فرض کردید
ولو وجود تخیلی و یک وجود فرضی. ذهن این را
انجام می‌دهد و کار ذهن همین است. ذهن کارهایی
می‌کند که در خارج، خدا هم نمی‌تواند انجام دهد!
خدا هم نمی‌تواند اجتماع نقیضین [کند] ولی ما
می‌توانیم! عجب! خدا هم نمی‌تواند شریک‌الباری
برای خودش درست کند ولی ما می‌توانیم، هزارتا
جلویش می‌گذاریم و ردیف می‌کنیم اعمّ از عمله و
اَکره، بابا و ننه، زن و بچه، رفیق و شریک، ریاست و
تمام شریک‌الباری‌ها را جلویش می‌گذاریم و

می‌گوییم که تو یکی، ما هزارتا؛ ما هزارتا داریم تو یکی هستی! ذهن می‌آید درست می‌کند. به چه نحو درست می‌کند؟ تخیل می‌کند. وقتی که می‌گوید: شریک‌الباری ممتنع است، نه شریک‌الباری معدوم، چون بر شریک‌الباری معدوم اصلاً حکمی نمی‌شود کرد. یعنی اگر برای خدا شریکی فرض بشود، عقل حکم به امتناع او می‌کند. پس این وجودش وجود فرضی است. اینجاست که قضیه می‌شود: قضیه غیر بتّیه. لذا اشکال مرحوم سبزواری و امثاله نسبت به مرحوم آخوند وارد نمی‌شود. یعنی می‌شود این مسئله را برای ایشان توجیه کرد.

و الجوابُ أَنَّ القضاياَ التي حُكِمَ فيها عَلَى الأشياءِ الممتنعةِ الوجودِ حَمَلِيَّاتٌ غَيْرُ بَتِّيَّةٍ.^۱

قضایایی که در آن حکم می‌شود بر اشیائی که وجودشان ممتنع است، اینها داخل در حملیات غیر بتّیه هستند؛ قضایای حملیه غیر بتّیه یعنی غیر منجزه! قضایای بتّیه منجزه آن قضایایی هستند که حکم روی موضوع رفته و وجود خارجی آن موضوع هم مفروض است. مثل الشَّمْسُ موجودٌ الإنسانُ موجودٌ.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۲.

غیر بتّیه این است که روی مفروض الوجود رفته است یعنی اگر وجود فرض بشود، این خصوصیت را دارد؛ مثل اینکه بگویید: **الإنسانُ كاتبٌ** یا **الكاتبُ متحرّکٌ**؛ این معنایش این است که اگر انسانی کاتب فرض شود طبعاً باید دستش را حرکت بدهد. این غیر بتّیه می شود.

و هي التي حُكِمَ فيها بالاتحاد بين طرفيها بالفعل على تقدير انطباق طبيعة العنوان على فرد.

قضایای غیر بتّیه آن قضایایی است که در آن حکم می شود به اینکه بین طرفین موضوع و محمول اتحاد فعلی است، بر تقدیر اینکه طبیعت عنوان منطبق بر فرد بشود. طبیعت آن عنوانی که در آنجا مطرح باشد منطبق بر فرد باشد؛ یعنی اگر آن فرد بخواهد در خارج باشد، این عنوان ما منطبق بر اوست. اگر شریک الباری بخواهد در خارج باشد، امتناع، منطبق بر اوست. اگر اجتماع نقیضین بخواهد در خارج باشد، حکم به امتناع بر او منطبق است.

فإنَّ للعقل أن يتصوّر مفهوم النقيضين و شريك الباري و الجوهر الفرد و أن يتصوّر جميع المفاهيم حتى عدم نفسه و عدم علته و عدم العدم و مفهوم الممتنع لا على أن ما يتصوّرهُ هو حقيقة الممتنع.

قابل تصور نبودن حقیقتِ ممتنع

عقل ما می تواند مفهوم نقیضین را تصور کند، شریک باری و جوهر فرد - غیر مرکب - و جمیع

مفهومات را تصور کند حتی عدم خودش را تصور کند و حتی عدم علت خودش و حتی عدمِ عدم را تصور کند همین‌طور مفهوم ممتنع را تصور کند، نه‌اینکه آنچه را که تصور می‌کند، حقیقتِ ممتنع است. چون حقیقتِ ممتنع قابل تصور نیست و نمی‌شود تصور کرد.

إِذْ كُلُّ مَا يُتَصَوَّرُ وَ يَوْجَدُ فِي الذَّهْنِ يُحْمَلُ عَلَيْهِ أَنَّهُ مُمْكِنٌ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ بَلْ ذَلِكَ الْمُتَصَوَّرُ هُوَ عِنْدَ تِلْكَ الْحَقِيقَةِ الْبَاطِلَةُ.

هر چیزی را که تصور بشود و در ذهن پیدا بشود این بر آن حمل می‌شود که آن ممکن از ممکنات است. همین‌که شما شریک‌الباری را در ذهن آوردید پس معلوم است وجودش در ذهن ممکن بود و اگر ممکن نبود شما نمی‌توانستید تصور کنید. پس معلوم می‌شود این به حمل اوّلی ممتنع نیست بلکه ممکن است. **بَلْ ذَلِكَ الْمُتَصَوَّرُ هُوَ عِنْدَ تِلْكَ الْحَقِيقَةِ الْبَاطِلَةِ...** بلکه این‌که تصور شده است عنوانی برای این حقیقت باطله است. یعنی بر این مفهوم شریک‌الباری حکم به امتناع می‌شود و این شریک‌الباری عنوان است و حکایت از یک معنای باطل می‌کند که آن معنای باطل در خارج نمی‌شود تحقق پیدا کند ولی در ذهن تحقق پیدا کرده است. در واقع عنوانی است برای یک

معنایی که اگر در خارج بخواهد بیاید نمی‌تواند.
معنایش این است.

تلمیذ: در ذهن تحقق پیدا کرد، یعنی وجود پیدا کرد؟!!

استاد: بله، وجود ذهنی پیدا کرد.

تلمیذ: وجود ذهنی ساخت؟

استاد: ساخت! آمد ساخت!

و مناط صحة كون مفهوم عنواناً لماهية من الماهيات أن يُحمَلَ عليه المفهوم منها حملاً أولياً و إن لم يُحمَلَ عليه حملاً شائعاً صناعياً^۱.

ملاک صحت مفهوم، اینکه یک مفهوم عنوان
برای ماهیتی از ماهیات باشد، این ملاک و منات
صحت چیست؟ چطور می‌شود یک مفهومی عنوان
باشد و حکایت از یک ماهیتی از ماهیات بکند؟ این
چگونه ممکن است؟ **أن يُحمَلَ عليه المفهوم ...** به
اینکه بر آن عنوان، مفهوم این ماهیات به حمل اولی
حمل شود؛ یعنی به حمل اولی، مفهوم این ماهیات
حمل بر این بشود. یعنی وقتی می‌گوییم:
شریک‌الباری، الآن بتوانیم امتناع را بر این
شریک‌الباری به حمل اولی حمل کنیم. اما به حمل
ثانوی که آن حمل شایع صناعی است که عبارت از
وجود است، همین **شریک‌الباری ممتنع**، این یک

۱. همان، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

مسئله‌ای است که در ذهن اتفاق افتاده است دیگر.

همین الآن می‌گوییم: **شریک‌الباری ممتنع** خب این

حرف را بالأخره زدم و این‌هم که این حرف را

می‌زنم اول فکر می‌کنم إن شاء الله که فکر می‌کنیم!

بعضی‌ها هستند که اول حرف می‌زنند بعد فکر

می‌کنند! نه، ما این حرف را که می‌زنیم اول فکر

می‌کنیم بعد می‌گوییم!

خب این الآن در ذهن آمد. اینکه الآن در ذهن

آمد **شیءٌ مِنْ الْأَشْيَاءِ**؛ یک چیزی مثل سایر اشیاء

است و این ممکن‌الوجود است. پس خود این

وجودش که در ذهن من آمده حکم به امکان بر آن

می‌شود، نه حکم به امتناع! این قضیه‌ای که الآن در

ذهن من آمد ممکن‌الوجود است. خود این قضیه

به‌عنوان تصدیق به اینکه **شریک‌الباری**

ممتنع‌الوجود، ممکن‌الوجود است به‌خاطر اینکه در

ذهن من آمد ولی این امتناعی که برای شریک‌الباری

هست، در خود قضیه آمده است نه‌اینکه در ذهن من

آمده است. اگر به خود این مفهوم بخواهید تمرکز

بدهید و به عبارت دیگر روی خود این قضیه زوم^۱ کنید، می بینید که این یک قضیه حملیه است به حمل اولی. خب حمل اولی این است که **شریک الباری ممتنع** یعنی حکم به امتناع روی این شریک الباری آمده است. اگر به خود قضیه بخواهید نگاه کنید این طور است اما اگر به این که در ذهن آمده نگاه کنید حکم به امکان می شود.

فالعقل یقدرُ أن یتَصَوَّرَ مفهوماً و یجعلُه عنواناً بحسبِ الفرضِ لِطبیعةٍ باطلةٍ الذاتِ مجهولةٍ التَّصورِ و یحکم علیه بِامتناعِ الحکمِ علیه و العلم به.^۲

عقل می تواند مفهومی را تصور کند و این را می تواند به حسب فرض خودش برای یک طبیعت باطلة الذات [مجهولة التصور] قرار بدهد. طبیعتی که اصلاً ذاتش باطل است. اصلاً در اصل باطل است؛ یعنی مفهوم امتناع را تصور بکند و این را عنوان قرار بدهد برای یک هم چنین طبیعتی که شریک الباری اصلاً ذاتش باطل است. یا خود آن شریک الباری را عنوان قرار بدهد برای یک حقیقتی که اصلاً بطلان دارد؛ بطلان ذاتی دارد! تصورش اصلاً مجهول است

۱. Zoom: بزرگ نمایی کردن. (محقق)

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۳.

و درعین حال حکم بکند بر این عنوان به اینکه
 نمی شود حکم کرد. **العدم لا يُخْبَرُ عنه و العلم به**
ممتنع به امتناع حکم بر او، حکم بر او نمی شود.
 نمی شود برایش وصفی آورد، نمی شود برایش
 محمولی آورد، نمی شود انسان به او علم پیدا بکند.
 چطور ممکن است انسان به عدم علم پیدا بکند؟!
 چطور ممکن است انسان به شریک الباری علم پیدا کند؟!
 اینها همه از مواردی است که خب طبعاً علم به او
 ممتنع است.

و باعتبار وجود هذا المفهوم في الذهن و كونه عنواناً لماهية باطلة يصير منشأ لصحة
 الحكم عليه بامتناع الحكم عليه و جواز الإخبار عنه بامتناع الإخبار عنه فصحة
 الحكم يتوجه عليه من حيث كونه فرداً لمفهوم ممكن و موجود و امتناعه يتوجه إليه
 من حيث كونه ممّا يحمل عليه الممتنع و المعدوم حملاً أولياً.

و باعتبار وجود ... اما از نقطه نظر اینکه این
 مفهوم بالأخره در ذهن آمده و این مفهوم عنوانی
 است که حکایت از یک ماهیت باطله می کند همین
 آمدن در ذهنش منشأ می شود که شما بتوانید بر آن
 حکم کنید، حکم شما چیست؟! حکم به این امتناع
 را حمل و بار بر این جناب کنید. فرض کنید که عدم.
 و جایز است از او خبر بدهید به امتناع اخبار از او؛
 من باب مثال بگویید: **العدم المطلق لا يُخْبَرُ عنه**؛ از
 عدم مطلق نمی شود خبر داد.

یعنی همین آمدن تجویز می کند که شما از آن

خبر بدهید متنها خبر شما چیست؟ خبر شما برعکس است. خبر شما از آن طرفی است که **لَا يُخْبَرُ عَنْهُ** است. این **لَا يُخْبَرُ عَنْهُ** را خبر قرار می‌دهید برای این عنوان از عدم و اشکال ندارد، بالأخره در ذهن آمد. **فَصِحَّةُ الْحُكْمِ يَتَوَجَّهُ عَلَيْهِ ...**

صحت حکم متوجه بر اوست از حیث اینکه این وجود ذهنی دارد و فردی از یک مفهوم ممکن و موجود است. مفهوم ممکن چیست؟! آن چیزی است که امکان داشته باشد. موجود آن چیزی است که در خارج باشد و خب این هم هست. از این لحاظ شما می‌توانید محمول برایش بیاورید. چون بالأخره وقتی مبتدا موجود شد می‌شود خبر برایش آورد.

و امْتِنَاعِهِ يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ مِنْ حَيْثُ ... و امتناعش از چه جهت است؟ از حیث اینکه از آن مواردی است که بر آن مورد ممتنع و معدوم به حمل اولی حمل می‌شود. پس به دو لحاظ می‌توانید حکم کنید و محمول بیاورید؛ از حیث اینکه این یک وجود ذهنی دارد می‌توانید از او خبر بگیرید و از حیث اینکه این حکایت از یک امر باطل می‌کند، خبر شما **لَا يُخْبَرُ**

عنه است و امتناع است. از این نقطه نظر یعنی به نفس مفهوم نگاه کنید این **لا يُخْبَرُ عنه** را خبر قرار می‌دهید. به خودش نگاه کنید به اینکه وجودش در ذهن هست برای این خبر آوردید. این خبر شما همین است که **لا يُخْبَرُ عنه**.

و باعتبار كونه عنواناً لطبيعيةً مستحيلةً من هذه الجهة و من هذا القبيل الأحكام الجارية على مفهوم الواجب الوجود بالذات.

و به اعتبار اینکه این عنوان است برای یک طبیعتی که مستحیل است از این جهت، از جهت اینکه این معدوم است و در خارج وجود ندارد. و از این قبیل است احکامی که جاری می‌شود بر مفهوم واجب‌الوجود بالذات.

كقولنا واجب الوجود و تشخصه عين ذاته و وحدته مغايرة لما يفهم من الوحدة فإن الحكم بعينية الشخص من حيث كونه حكماً من الأحكام يتوجه إلى مفهوم واجب الوجود لكن عينية الشخص غير متوجه إليه بل إلى ما يؤدي إليه البرهان أنه بإزائه و هو الحي القيوم جل ذكره و إن تقدس عن أن يتمثل في ذهن من الأذهان.

واجب‌الوجود و تشخصش عين ذات او است.

البته در اینجا یک مطلبی هست که حالا إن شاء الله این را به نحو اجمال می‌گوییم که مرحوم حاجی هم به این اشکال کرده است. اینکه واجب‌الوجود را ایشان جزو قضایای غیر بتّیه گرفته است ایشان اشکال می‌کند و می‌گوید: مگر شما در قضایای بتّیه نمی‌گویید که وجود موضوع باید مفروض در خارج باشد. کدام وجودی بالاتر از واجب‌الوجود که در

خارج تشخیص دارد. اما ما باز یک نحوه می‌توانیم تأویل کنیم یعنی ایشان می‌گویند: شما نمی‌توانید این قضیه واجب‌الوجود را جزو قضایای غیر بتّیه بیاورید.

در قضایای غیر بتّیه گفتیم که موضوع را مفروض الوجود تصور می‌کنیم و مقدّر الوجود نه‌اینکه مفروغ^۲ عنه تصور بکنیم. اما در اینجا ایشان این را جزو قضایای غیر بتّیه آوردند. ما می‌توانیم تصور بکنیم بر اینکه منظور مرحوم آخوند که می‌فرماید: **واجب‌الوجود تشخصه عین ذاته** یعنی اگر مانند سایر این مقیدات وجود محدود و ماهیت محدود پیدا بکند. این طور به نظر می‌رسد که نسبت به این مسئله مرحوم حاجی و همین طور بعضی از افراد که نسبت به این قضیه به مرحوم آخوند اشکال کردند متوجه نشدند.

حقیقت واجب‌الوجود، وجودش وجود بالصرّافه است وجود بالصرّافه ماهیت ندارد و وجود بالصرّافه وجود بسیط است. و وجود بسیط لازمه ذاتی اوست که حدّ نداشته باشد. بنابراین هرگونه حدّی که

موجب ایجاد وجود ماهیت است، از واجب‌الوجود منطقی است. بلکه از آن واجب‌الوجود یک وجود صرف و بدون حد و اطلاق و بی‌انتهای و بدون قید می‌ماند. این می‌شود همان **وجود بسیط الحقیقة کلّ الأشياء** که ناظر به این مسئله است.

وجود وجود بالبساطة است، وجود وجود بالصّرافه است. این واجب‌الوجود می‌شود.

آنوقت در اینجا می‌گویند که ما می‌بینیم این وجود در همهٔ اشیاء ساری و جاری است؛ در فلک، جواهر، مجردات، اعراض، ماده، غیر ماده، در همهٔ عوالم، آسمان، زمین، در همهٔ اینها این وجود ساری و جاری است. پس فرق بین این وجود و آن وجود چیست و چطور شد؟! این وجودها دارای ماهیت هستند و ماهیت مقید این وجود است و به‌واسطهٔ ماهیت است که تشخیص پیدا می‌کند. اگر ماهیت نباشد تشخیص دیگر معنا ندارد. ماهیت می‌آید وجود را مشخص می‌کند. اما در مورد پروردگار که پروردگار ماهیت ندارد پس تشخیص نباید داشته باشد درحالی‌که **الشَّيْءُ مَا لَمْ يَتَّخِضْ لَمْ يَوْجَدْ**؛ شیء باید تشخیص پیدا کند تا اینکه وجود پیدا کند.

در اینجا می آیند یک ماهیت قلبی را به خدا و به این وجود می بندند. البته حالا اگر قلبی می گوئیم یعنی یک اسمی از یک ماهیت، می گویند: **الحقّ ماهیّته** **إنّیّته**. دوئیت بین ماهیت و بین ممکن است.

چگونگی ادراک علت توسط معلول

حق همان طوری که مرحوم حاجی می فرماید ماهیتش عبارت از اینتش است. یعنی ما غیر از خود وجود برای خدا دیگر سراغ چیزی نمی رویم. همین که می گوئیم: خدا وجود بالصرّافه است یعنی همین تشخص. همین تشخص و تعین متها ما نمی توانیم این تشخص را ادراک کنیم. چرا نمی توانیم ادراک کنیم؟ چون خود ما جزئی از این تشخص هستیم و معلول نمی تواند علت خود را ادراک کند. مگر وقتی که جنبه امحا و فناء در علت پیدا بکند. ما نمی توانیم این را ادراک کنیم اما خدا ماهیت ندارد.

بنابراین مرحوم حاجی در اینجا نسبت به واجب الوجود این را می خواهند بگویند که اگر بخواهیم برای واجب الوجود یک ماهیت موجوده ای درست کنیم، باید بگوئیم که ماهیت او عین اینّیت او

است. ما در آنجا غیر از اینّت که همان هویت است، نمی‌توانیم شیء دیگری را به نام ماهیت که حدود است قرار بدهیم. بنابراین به این لحاظ این قضیه واجب‌الوجود هم جزو قضایای غیر بتّیه قرار می‌گیرد.

تفاوت معنای وحدت در واجب‌الوجود و وحدت مدرکۀ انسان

گَقولنا واجب‌الوجود ... و تشخیص عین ذاتش

است و جدای از ذات نیست. یعنی جدای از آن ذات نیست که ذات یک خصوصیت داشته باشد و ماهیتی باشد، وجود و تشخیص هم چیز دیگری بشود و یابینکه این‌طور بگوییم که وحدت او با آن سایر وحدت‌هایی که می‌فهمیم فرق می‌کند. وحدتی را که ما در مورد اشیا می‌فهمیم، وحدتی است که در مقابل اثنین و ثلاثه است ولی وحدت در واجب‌الوجود وحدتی است که اصلاً دو برنمی‌دارد و نمی‌شود دو بردارد. یکتاست و تصویری که شما از واجب‌الوجود دارید و وحدت واجب‌الوجود و تصویری که از وحدت زید و عمرو و بکر دارید فرق می‌کند. یا تصویری که از وحدت این کتاب دارید؛ این کتاب چندتاست؟ یکی است. یعنی دوتا و سه‌تا و چهارتا

هم می‌شود برایش فرض بشود، دارید می‌بینید. این همه کتاب الآن در اینجا هست. ولی یک وقتی می‌گویید: آسمان. آسمان واحد است و منظور شما از این آسمان نه همین آسمانی است که الآن یک قدری به ما اشراف دارد. آسمان را به نحو مجموع می‌گویند. برای تقریب به این آسمان داریم مثال می‌زنیم اما خود این مثال یک قدری مبعد هم هست. آیا ممکن است شما برای این آسمان دو هم فرض کنید؟! نه، چرا؟ چون هر جا بروید همین است هر جا بروید! تا هر جا این ماده برود، آنجا آسمان است. شما از این کهکشان هم بگذرید باز آسمان هست. به کهکشان بعدی هم برسید باز آسمان هست. ده تا آسمان که نداریم. هر جا بروید آسمان هست.

معنای آیه ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ﴾

لذا در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ﴾؛^۱ ما هفت آسمان را خلق کردیم منتها این هفت آسمان، آسمان ماده

^۱. سوره ملک (۶۷) آیه ۵.

ترجمه: «همانا ما آسمان دنیا را با چراغ‌هایی آراستیم.» (محقق)

نیست. پس تا جایی که مصباح و نجوم هست آنجا آسمان است. آن شش تا آسمان دیگر چه می‌شود؟ آسمان عالم معنا می‌شود؛ عالم برزخ، مثال، ملکوت، جبروت، لاهوت و امثال ذلک. آنها می‌شوند: آسمان عوالم مجرّده. آسمان دنیا را به مصابیح زینت دادیم. پس هر جا برویم آسمان هست. پس آسمان واحدی است که دو ندارد. حالا راجع به پروردگار هم وقتی می‌گوییم: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾^۱.

تفاوت احَدیت و واحدیت

این احَدیت که به الله نسبت داده می‌شود چه احَدیتی است؟! این احَدیتی است که واحد نیست. واحد هم که برای احد بیاید این معنا را دارد. منتها احَدیت در مقام ذات است و واحدیت در مقام جمع است.

﴿هُوَ اللَّهُ أَلَّ وَاحِدٌ أَلَّ قَهَّارٌ﴾^۲ آن واحدیت

^۱. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱ - ۳. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۵۶:

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است. بگو: داستان از این قرار است که خداوند دارای صفت احَدیت است. خداوند صمد است. (مقصد و مقصود همه است، یا تو پُر است و تو خالی نیست.) نمی‌زاید و زاییده نشده است.»

^۲. سوره زمر (۳۸) آیه ۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۲:

احدیت در مقام جمع است. یعنی در مقام اجتماع با کثرات است. یعنی خدا می‌خواهد این‌طور بفرماید: چه خدا را احد تصور کنید، چه خدا را واحد تصور کنید، یک واحد بیشتر نیست؛ در عالم وجود فقط یک است. چون هرچه را که ثانی برای وجود فرض بشود داخل در وجود است و وجود ثانی بر نمی‌دارد. شما دست به هر جا بگذارید وجود در آنجا سریان و جریان پیدا کرده است و هرچه را تصور کنید که موجود هست در آنجا می‌بینید پنجه قدرت خدا نفوذ دارد. پس جایی را سراغ ندارید و خلائی را نمی‌یابید و روزه‌ای را پیدا نمی‌کنید که بتوانید مانند این وجود در آنجا قرار بدهید و جایگزین کنید. این قسم اگر باشد پس وجود، وجود واحد است و دیگر ثانی بر نمی‌دارد. این می‌شود معنای وحدتی که با سایر وحدات فرق می‌کند.

فَإِنَّ الْحَكَمَ بِعَيْنِيَةِ الشَّخْصِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهِ حَكْماً مِنَ الْأَحْكَامِ يَتَوَجَّهُ إِلَى مَفْهُومٍ
 وَاجِبِ الْوُجُودِ لَكِنْ عَيْنِيَةِ الشَّخْصِ غَيْرُ مُتَوَجِّهِ إِلَيْهِ بَلْ إِلَى مَا يُوْدِي إِلَيْهِ الْبَرْهَانُ أَنَّهُ
 بِإِزَائِهِ وَهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ إِنْ تَقَدَّسَ عَنْ أَنْ يَتِمَثَّلَ فِي ذَهْنٍ مِنَ الْأَذْهَانِ.

حکم به اینکه تشخص عین ذات اوست از حیث

«و اوست واحدی که وحدت او قهّاریت دارد (و چیزی با وحدت به جای نمی‌گذارد.)»

اینکه حکمی از احکام است، متوجه به مفهوم واجب‌الوجود است اما خود عینیت تشخّص، خود آن حقیقتش، هویتش غیر متوجه به اوست و آن متوجه مفهوم نیست [بلکه متوجه آن است که برهان برایش آورده شده است] که به‌ایزای اوست، یعنی به‌ایزای آن حقیقت خارجی که آن حقیقت خارجی را واجب‌الوجود تشخیص می‌دهد.

پس حکم به عینیت تشخّص واجب برای مفهوم است. خود عینیت تشخّص، برای چیست؟ برای آن ذات است. **و هو الحیّ القيوم جلّ ذکره ...** اگرچه [خدای حیّ‌قیوم جلّ ذکره] مقدّس‌تر است از اینکه در ذهنی از اذهان، تحقق پیدا کند.ش

این چند خط را هم بخوانیم چون ممکن است که دیگر [وقت نشود].

فَعَلِمَ أَنَّ هَذِهِ الْقَضَايَا وَنَظَائِرَهَا حَمَلِيَّاتٌ غَيْرُ بَيِّنَةٍ وَهِيَ وَإِنْ كَانَتْ مَسَاوِقَةً لِلشَّرْطِيَّةِ لَكِنَّهَا غَيْرُ رَاجِعَةٍ إِلَيْهَا كَمَا يَظُنُّ فَإِنَّ الْحُكْمَ فِيهَا عَلَى الْمَأْخُوضِ بِتَقْدِيرِ مَا، بِأَنْ يَكُونَ التَّقْدِيرُ مِنْ تَتَمُّعٍ فَرَضِ الْمَوْضُوعِ حَيْثُ لَمْ يَكُنْ طَبِيعَةً مُتَحَصِّلَةً أَصْلًا أَوْ فِي الذَّهْنِ.

پس دانسته شد این قضایا و نظایرش حملیات غیر بّتیّه هستند و اگرچه از یک نقطه‌نظر مثل شرطیه است چون در شرطیه هم موضوع مقید به یک شرط است.

[من‌باب‌مثال] **اليوم موجودٌ إذا كانت الشمس**

طالعة؛ [امروز] مقید به طلوع شمس است. این هم مقید به مفروض الوجود است ولی بین این بّتیّه و شرطیه فرق است. **لكنّها غير راجعة إليها ...** قضیه بّتیّه به شرطیه برنمی‌گردد، همان‌طور که بعضی‌ها تصور کردند. چرا؟ چون حکم در قضیه بّتیّه به یک تقدیرمائی است؛ یعنی حکم را ما روی موضوع گرفتیم و موضوع را به یک تقدیرمائی تقدیر کردیم. چطور؟ موضوع را **لو فرض** تقدیر کردیم؛ یعنی موضوع به‌تنهایی، این موضوع برای حکم ما نیست. اگر وجود این موضوع فرض بشود، یک تقدیری برای موضوع کردیم بعد این را موضوع برای قضیه حمله قرار دادیم. به عبارت دیگر و به عبارت اصولی، متمم جعلی در اینجا هست یعنی یک تتمه فرضی برای موضوع شده است که موضوع اگر فرض بشود ... اجتماع نقیضین اگر در خارج فرض بشود، وجود عدم اگر فرض بشود **لا یُخبرُ عنه**، شریک‌الباری اگر بخواهد در خارج باشد **لا یكون موجودة محالاً**. [بأن یكون التقدير من تتمّة فرض الموضوع] این اگری که روی او آمده کأنّ موضوع

را وابسته کرده و یک دنباله‌ای برای موضوع آورده است آن وقت این برای قضیه حملیه ما موضوع قرار می‌گیرد.

حيثُ لم يَكُن طبيعَةً متحصلةً أصلاً أو في الذهن ... اصلاً یک طبیعتی وجود ندارد؛ نه طبیعتی اصلاً متحصّل است [نه در ذهن وجود دارد]؛ هیچ کدام.

لا يَأْنِ يَكُونُ الموضوعُ ممّا قَدْ فَرَضَ وَ تَمَّ فرضُهُ في نَفْسِهِ ثُمَّ خَصَّصَ الحكمُ عَلَيْهِ بِالتَّقْدِيرِ المذكورِ حَتَّى يَكُونُ الموضوعُ مِنْ قبيلِ الطَّبِيعَةِ الموقَّتَةِ أو المَقَيَّدَةِ ليلزم كَوْنُ القضيةِ مشروطةً في المعنى.^۱

نه اینکه موضوع [از آن مواردی است که] فرض شده [و فرضش فی نفسه تمام است سپس حکم بر آن با آن تقدیر مذکور تخصیص زده شده]، مثل **اليوم موجودٌ إذا كانت الشمس طالعة؛** مسئله یوم تمام است. بعد می‌گوییم که این یوم در صورتی وجود دارد که **الشمس طالعة؛** خورشید باشد.

حتى يَكُونُ الموضوعُ مِنْ قبيلِ الطَّبِيعَةِ ... تا اینکه موضوع از قبیل طبیعت موقّته یا مقیده باشد تا اینکه قضیه مشروطه در معنا باشد نه قضیه غیر بتیه. قضیه غیر بتیه ما با مشروطه از این نقطه نظر فرق می‌کند.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۱۴.

اللهم صل على محمد و آل محمد